

ماطراحی عکس نوشتہ از ایات و متن های برگزیده هر برنامه، سعی  
می کنیم به نحوی قانون جهان را درباره کج حضور و آموزش پی  
که دریافت داشته ایم رعایت کنیم.



که تو آن ہوشی و باقی ہوش پوش

خویشت را کم مکن، یا وہ مکوش

مولانا

حضرت  
پیر

# عکس نوشته اپیات و نکات انتخابی

برنامه ۹۴۱ حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

ما دائماً در ذهنمان هستیم و از یک فکر همانیده  
به فکر همانیده دیگر می‌پریم و به این ترتیب از  
دست زندگی، از این لحظه ابدی، از بی‌نهایت  
خداوند، به ذهن به یک فضای مجازی به یک  
بافت ذهنی به نام من ذهنی می‌گریزیم.



مولانا ناتوانی و بی کفایتی ما را  
در من ذهنی به ما نشان می دهد  
و همچنین به ما می گوید اگر در  
سب سازی ذهن باشیم، به خودمان و  
دیگران ضرر خواهیم زد.



من ذهنی در واقع توهمند هست. اگر انسان از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگری نپردازد، من ذهنی فروکش می‌کند، یعنی اگر ما تندتند فکر نکنیم من ذهنی فرومی‌ریزد. دراثر فکر کردن همانیده هست که من ذهنی زنده می‌ماند.

هرچه ما تندتند فکر می‌کنیم و من ذهنی می‌سازیم، در واقع تنمان را بی‌جان می‌کنیم.



زندگی به ما می‌گوید باید دوباره در اطراف وضعیتی  
که ذهن نشان می‌دهد فضا باز کنی، یعنی در این  
لحظه آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد را رها  
کنی و از آن زندگی نخواهی.

بدان که باید من را به صورت عدم، دوباره به مرکزت  
بیاوری. قبلًاً من در مرکزت بودم.

خداآوند می‌کوید: شما از آن چیزی که  
ذهنستان نشان می‌دهد زندگی نفواهید،  
یا در مقابلش مقاومت نکنید و فضای را  
باز کنید، آن فضای بازشده من هستم.

لین کار اسمش تسليم است.



تسليم یعنی پذيرش اتفاق اين لحظه قبل از  
قضاؤت و رفتن به ذهن که دوباره مرکز را عدم  
ميکند، یعنی ما از جنس آن هشيارى میشويم  
كه قبل از آمدن به اين جهان بوديم.  
وقتي شما دوباره هشيارانه خدا يا زندگى را  
مرکزان بياوريد، به شما کمک خواهد شد.

کار ما این است که مرتب در اطراف اتفاق این لحظه که  
ذهنمان نشان می‌دهد فضایشایی کنیم تا مرکزمان عدم  
بشد، تا هشیاری و عقل دیگری پیدا کنیم. همین‌که مرکز  
ما عدم بشد، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرتِ ما از  
خود زندگی یا خدا گرفته می‌شود و ما این تغییر را متوجه  
می‌شویم و آن‌قدر این کار را باید ادامه بدھیم که هیچ  
همانیدگی در مرکز ما نماند.



در برنامه گنج حضور بندہ با استفاده از اشعار مولانا می خواهم  
من ذهنی را که همه مان بعد از ورود به این جهان ایجاد  
می کنیم، با هم بشناسیم و بفهمیم که این بافت بسیار مضر  
است هم به ما و هم به دیگران لطمه می زند.  
می دانیم دراثر این دید که دید همانیدگی هاست، ما به  
موجودی مضر و زیان کار تبدیل می شویم و به تمام جنبه های  
زندگی مان لطمه می زنیم و این کار برای این است که بفهمیم  
ما این بافت ذهنی نیستیم و آن را کنار بگذاریم.

ما با دیدن برحسب عینک‌های همانیدگی متوجه می‌شویم که می‌توانیم مثلاً برویم دور یک ساختمانی بگردیم و به خدا زنده بشویم یا شخصی را ببینیم، به خدا زنده بشویم یا مثلاً بعضی مکان‌ها برای دعا کردن خیلی خوب است، آن جا دعا مستجاب می‌شود، بعضی زمان‌ها همین‌طور؛ در حالی که تمام تصورات مجازی ما اثراتِ این من‌ذهنی است.

ما به صورت من ذهنی واقعاً خیلی غلط می بینیم و به بدنمان، به فکرها یمان، به هیجاناتمان، به زنده بودنمان لطمه می زنیم؛ به طوری که من های ذهنی دیگر از همین طریق به ما لطمه می زند.

«سر سخت ترین دشمن شهادر درونِ

شهاست»، یعنی همین من ذهنی



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱



من ذهنی ما شپیه  
شیطان است.



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست،  
ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست، یعنی  
اصلًاً ارزش ندارد. شما به این من‌ذهنی، جلال و شکوه و  
پُز و من این‌طوری هستم، آن‌طوری هستم، اصلًاً اهمیت  
ندهید، خودتان را صفر و کارگاه خداوند کنید. «باید هرچه  
زودتر آن را انکار کنیم و به خداوند زنده شویم.

وقتی فضا را باز می کنیم رگ انسانیت ما، انسان  
بودن ما، خداییت ما خودش را به ما نشان  
می دهد، تا این رگ انسانی ما را به سوی وصل  
بیاورد، یعنی دوباره با خداوند یکی بشویم،  
پس شما مرتب در اطراف اتفاق این لحظه  
فضاگشایی می کنید و پیش می روید.



مادیگر فهمیان ایم که آخر زمانِ من ذهنی یا  
زمان روان‌شناختی است و انسان باید دیگر در  
گذشته و یا آینده زندگی کند، بلکه باید در این  
لحظه زندگی کند.



شما عاشق یک آقا یا خانم هستید، می بینید که با یکی دیگر ازدواج  
کرد، سه سال عزا می گیرید که چرا این طوری شد؟ بد بخت شدم.  
بهشت در فضایشایی در اطراف آن موضوع و کشیدن درد  
هشیارانه و شناخت این که من دارم اشتباه می کنم، نباید با کسی  
یا چیزی همانیده می شدم، این درد برای آن است؛ پس اگر کسی  
مشغول شهوات همانیدگی بشود، دارد بهسوی جهنم می رود.



هر کسی فضا را باز کند و متوجه بشود که خرد زندگی از این  
فضای گشوده شده می‌آید و شادی زندگی به او پیغام می‌دهد، این  
پیروزی است؛

پیروزی من به همانیدگی‌ها که من را اسیر کرده‌اند که از  
فضاگشایی و خرد فضای گشوده شده است. اگر این پیغام را بگیرد،  
متوجه می‌شود این که به مراد ذهن برسد یا نرسد، هیچ فرقی  
نمی‌کند.

اگر کسی فضا را باز کند و همانیدگی‌ها را  
بشناسد و هشیارانه تماماً به خدا تبدیل  
 بشود، دیگر هیچ غمی در زندگی نخواهد  
 داشت. بقیه غم‌ها که از همانیدگی‌ها  
 می‌آیند، دست از سرش برミ‌دارند.

این دید غلط است که شما فکر کنید هرچه گریه و زاری کنید، دادوبیداد کنید، ناسزا بگویید، اگر خدا بود این طوری نمی‌شد، خب دیگر رحم می‌کند به شما کمک می‌کند، این غلط است. هرچه شما انعطاف‌پذیرتر، فضاغشاتر، راه می‌دهید که خداوند بیشتر به شما کمک کند.



ما به صورت من ذهنی یک خدای ذهنی منعکس کنیم، دائماً به آن عبادت کنیم، اصلاً ما به صورت شیطان به شیطان داریم عبادت می‌کنیم.

خدا نمی‌تواند ذهنی باشد. پس شما باید در این لحظه از جنس این لحظه، از جنس خدا بشوید، و آن موقع است که با آن هشیاری به خدا می‌توانید عبادت کنید. آن هشیاری است که اجازه می‌دهد به خدا عبادت کنید و خداوند هم به شما کمک کند.



وقتی ما پندار کمال داریم،  
یعنی عاشق من ذهنی مان  
هستیم، در این صورت روی خدا  
را نمی بینیم.



ما نمی‌توانیم با سبب‌سازی ذهن، پریدن از  
یک فکر همانیده به فکر همانیده بفهمیم که  
قضايا و گُن‌فَکان چجوری کار می‌کند. شما فقط  
مرکز را عدم می‌کنید، فضای را باز می‌کنید، این  
تحول در درون شما صورت می‌گیرد.



در این لحظه هر اتفاقی را که ذهن ت نشان می دهد، باید احترام بگذاری و فضا را باز کنی و پیغامش را بگیری. پیغام از طرف خداوند است و می خواهد به شما کمک کند. هیچ لحظه‌ای نیست که خداوند نخواهد به ما کمک کند. به علت سیزه و مقاومت، ما این کمک را نمی‌پذیریم.

هر انسانی در این لحظه قوانایی  
انتخاب دارد. باید انتخابش  
فضاگشایی و هشیاری نظر باشد،  
باید منقبض بشود و به ذهن برود.

بزرگ‌ترین اشکال در این راه قرین است. قرین یعنی انسان‌های دیگر روی ما اثر می‌گذارند. پس شما دو تا چیز را همیشه به عنوان فرض این راه در نظر بگیرید، یکی قرین است که قرینت در این لحظه چه کسی است. البته اشتباهات خودت را نباید گردن قرین بیندازی. نمی‌توانی شما مرتب اشتباه کنی بروی به ذهن، بگویی قرین نمی‌گذارد، فقط مواظب باش که از اثر قرین مصون بمانی.

بدون این که حرف بزنیم، نیکویی، صلاح، انرژی زنده‌کننده یا انرژی مرگ آور، به ذهن‌کشنده، نفاق افکن از مرکز انسان‌ها به مرکز ما می‌آید. پس مواظب قرین هستیم. شما مواظب هستید که چه تلویزیونی را نگاه می‌کنید، به چه سخنرانی‌ای گوش می‌کنید، چه کتابی می‌خوانید، با چه کسی دوست هستید؟

این لحظه قرین ما خداوند است، اگر با من ذهنی تان  
شروع کنید تندتند حرف زدن، یعنی دارید بیشتر از قرین  
اصلی یعنی خداوند، حرف می‌زنید. اگر آنستوا را رعایت  
کنید و حرف‌هایتان را کم کنید به‌طوری که خداوند هم  
بتواند از طریق شما حرف بزند، این درست است.

اگر شما زیاد حرف بزنید، زیاد فکر کنید درنتیجه  
زیاد هم درد ایجاد کنید، اگر مرتب فکرهای  
همه‌هویت‌شده و پر از درد از ذهن شما بگذرد،  
این‌ها شما را مثل یک جسم درمی‌آورد که از  
همه‌چیز، از همهٔ انسان‌ها و از خداوند جدا  
می‌شود.

هر چیزی که برای من ذهنی مازه راست، برای ما  
به صورت هیماری و خداییت عسل است، شرین  
است.



نتیجه همایندگی‌ها و کار کردن با  
آن‌ها درد است.



ما اقرار می‌کنیم که من ذهنی داریم. من ذهنی  
ویران‌گر است، درد را دوست دارد، درد پخش  
کردن را دوست دارد. پس من چنان تسلیم  
می‌شوم، چنان اتفاق این لحظه را می‌پذیرم و  
مرکزم را عدم می‌کنم، مثل مرده‌ها می‌شوم.

هر موقع شما دیدید دارید خشمگین  
می‌شوید، نگران می‌شوید، می‌ترسید،  
این‌ها علائم من‌ذهنی است. باید بنشینید  
و خودتان را صفر کنید، چون خشم یعنی  
بلند شدن به عنوان من‌ذهنی و هر کاری  
بکنید بادام پوک خواهد بود ما باید عقل  
من‌ذهنی را به کار ببریم.

تسلييمِ كامل يعني در شما کوچک‌ترین  
مقاومت فسيتبه اتفاق اين لحظه  
وجود ندارد.



توکل یعنی شما اصلاً هیچ شکی ندارید  
که خداوند بهترین‌ها را برای خودش  
می‌خواهد که شما هستید و من ذهنی  
شما هرچیزی می‌خواهد به ضرر شماست.

خداوند هر لحظه یک پیغامی می‌فرستد، یک مهمان می‌فرستد و شما مثل مهمان خانه هستید. شما مهمان را از مهمان خانه بیرون می‌کنید، برای این‌که خوشتان نمی‌آید، می‌گویید این زهر است. چرا؟ برای این‌که اشاره می‌کند به یک همانی‌دگی، تو باید ببینی و بیندازی، اشاره می‌کند به یک درد باید آن را بیندازی، خوشت نمی‌آید. تو می‌گویی این به من نمی‌آید، من پندار کمال دارم.

شاید اولین چیزی که ما باید درمورد

خودمان بفهمیم و بشناسیم،

این است که ما پندار کمال داریم،

نگوییم نداریم!



ما نباید از این که چیزهایی که در مرکزمان هست و می‌افتد بترسیم. از این که این لحظه زندگی یک پیغام می‌دهد و یک چیز بدی را در من نشان می‌دهد که فکر می‌کنم ندارم، نمی‌ترسم. با آغوش باز می‌پذیرم و می‌دانم زندگی لحظه‌به‌لحظه به من پیغام می‌دهد، من فضا را باز می‌کنم پیغام‌های زندگی را می‌گیرم.

شما وقتی بحسب پندار کمال قضاوت می‌کنید و افکار می‌کنید که من این ایراد را دارم، زیرا بروید بگویید که من دوباره خودم را ببینیم. اگر کسانی از شما افتقاد می‌کنند، دارند به شما خدمت می‌کنند. ما باید متواضع باشیم، باید افتاده باشیم، تا هم کارگاه خداوند بشویم، هم کارگاه مردانه مثل مولانا.



اگر شما در این لحظه بی مراد می شوید  
بگویید پیغامش چیست؟ نه این که یک دفعه  
خشمنگین بشوید، که هیچ چیز را نبینید. هرچه  
ما خشمنگین تر می شویم و بیش تر می ترسیم،  
غلط تر می بینیم، نمی توانیم درست تر بینیم.



شما فکر نکنید که اگر هیجانات منفی به ما چیره بشود، درستتر می بینیم، کار را بهتر پیش می بریم، آن طوری نیست. هرچه آرامتر، فضایشاتر، مردانی مثل مولانا به ما کمک می کنند، چجوری کمک می کنند؟ شما می خوانی می فهمی، باور می کنی، عمل می کنی. مولانا هم ما را شکل می دهد. می بینید که خیلی چیزها را می گوید نکنید، بعضی پرهیزها را می دهد، ما به حرفش عمل می کنیم می بینیم که چقدر خوب شد، زندگی مان بهتر شد.

ما به راحتی می‌توانیم خشمگین بشویم یا با چیزی همانیده بشویم، شهوت آن را داشته باشیم، بگوییم این را به دست نیاورم، زندگی ام زندگی نمی‌شود. شب و روز در فکر آن باشیم و طمع بیشتر و زیادتر کردن، این‌ها بادهای منفی است. هر کسی که به زندگی وصل نباشد، فضایگشا نباشد، از جنس زندگی نباشد، نتواند وصل بشود به زندگی، این‌ها را می‌برد.

مولانا به ما می گوید ذهنت را خاموش کن که  
خداوند با تو هزاران کار دارد. واقعاً مغز ما را به این  
پیچیدگی ساخته، با ما کار دارد. می خواهد عشقش  
را، خردش را با انبساطِ ما به جهان پخش کند.

این فضای گشوده شده است که ستارهٔ  
هدایت شما است.

همیشه باید فضا را باز کنید، پیغام را بگیرید،  
نه این‌که یکی را خوشحال بشوید، یکی را  
بنالید. نه، این درست نیست.

زندگی یا خداوند با قضا و کن فکان زندگی ما را اداره می کند. اتفاقاتی می افتد که از نظر قضاوت ذهنی ما بسیار ناخوش آیند است، در حالی که همه اینها به نفعِ ماست و اتفاقاتی هم می افتد که ما با ذهنمان بسیار می پسندیم، عالی است، خیلی خوشحالیم در حالی که به ضرر ما هستند.



شما ممکن است که حوادث بد را خیلی بد  
بشمارید، ولی حادثه بد و درد شما را به فضای  
یکتایی هل می‌دهد و شما می‌توانید فضا را باز  
کنید.

مرد کارکسی است که از نظر  
زندگی کار می‌کند در جهت زندگ  
شدن به زندگی. کار اصلی ما همین  
است.



مولانا مطلب مهمی را به ما می‌گوید که بدِ مطلق در جهان وجود ندارد، یعنی هیچ اتفاقی نیست که در جهان بدِ مطلق باشد.

بد نسبی است، ممکن است که یک حادثه‌ای برای کسی بد باشد، برای شخص دیگری خوب باشد.

بد مطلق موقعی است که ما منِ ذهنی داریم و با دید ذهن می‌بینیم.

فیلی مهم است که توجه کنیم که این موارد بد هستند  
که ما را به سوی محبوبمان یعنی خداوند هدایت می‌کنند.  
شما موارد را نفرین نکنید. همیشه هادثه که (خ می‌دهد و  
وضعیت به وسیله ذهن نشان داده می‌شود، فضلاً باز کنید  
بگویید که این هادثه من را کجا هدایت می‌کند؟ په چیزی  
دارم یاد می‌گیرم؟



بالاخره این درد است که ما را متوجه می‌کند به یک کار بدی که از آن یاد بگیریم و انجام ندهیم. ممکن است بپرسیم که چرا این جنگ‌های بزرگ مخصوصاً جنگ‌های جهانی اتفاق می‌افتد؟ این‌ها برای یادگیری ماست. چرا یک مرضی شایع می‌شود همه را می‌گیرد و این همه آدم می‌کشد؟ برای اینکه چیزی یاد بگیریم.

اگر ما فضا را باز می‌کردیم و پیش‌بینی می‌کردیم و طغیان نمی‌کردیم، بله می‌شد یاد بگیریم، ولی چون اکثراً من ذهنی داریم نمی‌فهمیم و من ذهنی تا دچار درد نشود نمی‌فهمد.

هر کسی غیبت شمارا می کند، واقعاً به شما خدمت می کند.

هر کسی ایرادهای شمارا می گوید به شما خدمت می کند.

دشمنان شماعیب های شمارا می گویند، آگر ما آدم روشنی

باشیم، عیب هایمان را از آن های داریم که ریم و رفع می کنیم.



هر کسی در مرکزش کینه دارد، باید خیلی مواطن باشد.

کسی که کینه دارد نمی‌تواند به خدا برسد. اغلب ما کینه داریم.

کینه مثل سیانور می‌ماند، هم خود ما را مسموم می‌کند، هم هر

فکری که می‌کنیم، یک قطره‌ای می‌ریزد به آن و آن فکر به

جایی نمی‌رسد.

وقتی به ما به صورت بی مرادی یا به هر صورتی  
مصیبتی برسد که ذهن آن را مصیبت تلقی کند،  
باید فضا را باز کنیم بگوییم که ما اصلاً این  
مصیبت نیستیم، ما این بی مرادی نیستیم، بلکه از  
جنس خداییم فوراً باید از جنس او بشویم، یعنی  
باید از ذهن به سوی زندگی برویم.



چجوری ما از خشم خدا امان پیدا  
کنیم؟ مولانا گفت در لحظه‌ای که  
متوجه شدید خشمگین هستید خشم  
خودتان را فرو بخورید.



مولانا مرتب به ما نصیحت می‌کند تا ببینیم که  
بیشتر من ذهنی هستیم؟ کارگاه شیطان  
هستیم؟ در خشم پیچیده‌ایم یا نه کارگاه  
خداوند هستیم؟ از این ابیات ما خیلی چیزها  
می‌توانیم یاد بگیریم و تغییراتی در خودمان

مولانا با این ابیات می‌خواهد بگوید که تمام جزئیات زندگی ما و اداره‌اش زیر نظر خدا است، و ما باید مؤدب باشیم و یک جنبه‌ای از ادب پس این است که وقتی به معشوق رسیدیم، دیگر عقل ذهنی‌مان را کنار بگذاریم و از عقل خدا استفاده کنیم و بی‌ادبی نکنیم که ما هم عقل داریم.

نظم و عقل زندگی خودش را آن جا اعمال  
می کند که مادیدِ خودمان را کنار بگذاریم  
و اول دیدِ بزرگان را بگیریم.



اگر شما دیدید نیروی زندگی دارد تخریب می کند،

دشامند هید یا اگر اصلاح می کند، خیلی هم

خوش حال نباشد، بنابراین بهترین کار

همین تسلیم است.



می شود تمام انسان های روی زمین این دید را داشته باشند که

ماهمه مان یک منظور داریم آن هم زدن شدن به خداست و

باید به هم دیگر کمک کنیم. ما یک لشکر هستیم. در صورتی

که مابه هزاران فرقه تقسیم شده ایم و با هم سیزه می کنیم.

یک مقدار ما روی خودمان تمرکز کنیم ببینیم واقعاً ما ادب داریم؟  
شما چجوری دعا می‌کنید؟ وقتی واقعاً حاضر می‌شوید به حضور،  
چه می‌گویید به خدا؟ چه می‌خواهید؟ آیا خودتان را دربست در  
اختیار زندگی قرار می‌دهید؟ و اعتراف می‌کنید که هیچ‌چیزی  
نمی‌دانید و می‌دانید که اگر هیچ‌چیزی نگویید، مقاومت  
نکنید، قضاوت نکنید، این ادب است، اگر صفر بشوید.

شما به خدا می‌گویید هرچه شما می‌گویید و می‌دهید، من رضا دارم. اصلاً عدم رضا بی‌ادبیست، عدم پذیرش اتفاق این لحظه بی‌ادبیست، معنی اش این است که من بیشتر می‌دانم. هرجور هیجان منفی بی‌ادبیست، مثل خشمگین شدن، حسود بودن، حرص ورزیدن. هرچه که شما می‌گویید، ذهن ایجاد می‌کند به صورت هیجان، این‌ها بی‌ادبیست، ولی ما نمی‌فهمیم بی‌ادبی است.

واقعاً هر کدام ما باید چراغ بشویم نور بیندازیم و کاری به هم دیگر  
نداشته باشیم، فقط روی خودمان کار کنیم ولی چراغمان را روشن  
کنیم، قاضی نباشیم، قضاوت نکنیم، فقط چراغمان را روشن  
نگه داریم تا دیگران هم ببینند و همیشه در نظر داشته باشیم  
که ما با انسان‌های دیگر در یک لشکر هستیم،  
ما دو تا لشکر نداریم.



اصلًاً از طریق ذهن فکر نکن، اصلاً بر حسب همانیدگی  
فکر نکن نرو به ذهنت، برای این که آگر بروی به خودت  
ضرر خواهی زد، به دیگران هم ضرر خواهی زد،  
زندگی ات خراب خواهد شد.



# هله تا ظن نبری کز کفِ من بگریزی حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی

مولوی، دوچه شمس، غزل شماره ۲۸۷۸



جان شیرین تو در قبضه و در دستِ من است  
تنِ بی جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

قبضه کردن: به دست آوردن، تصرف کردن

مولو<sup>س</sup>، دلو<sup>ر</sup> شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

گرمه زهرم، با خوی مَنْت باید ساخت  
پس تو پروانه‌های، گرز لکَن بگریزی

مولوی، دوچه شمس، غزل شماره ۲۸۲۸



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۱۴۱

# چون کدو بی خبری زین که گلويت بستم بستم و می کشمـت، چون زرـسن بـگـرـیـزـی؟

رـسن: ریسمان، طناب

مولوـس، دـولـهـشـسـ، غـلـ شـمـارـهـ ۲۸۲۸



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهباـزـیـ، برنـامـهـ ۹۴۱

بليلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند

جعد و بوم و جعلی، گرز چمن بگریزی

مولوسر، دیوار، شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جعل: سرگین گردانک



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرويز شهبازي، برنامه ۹۴۱

چون گرفتارِ منی، حیله میندیش، آن به  
که شوی مرده و در خلقِ حسن بگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸



تو<sup>که</sup> قاف نهای، گرچو<sup>که</sup> از جابروی

تو<sup>ز</sup> صاف نهای، گرز شکن بگریزی

شکن: شکست، بریده شدن

مولو<sup>س</sup>، دیوار<sup>شمس</sup>، غزل شماره ۲۸۷۸



# جانِ مردان همه از جانِ تو بیزار شوند چون مخنث اگر از خوبِ ختن بگریزی

مُخنث: ترسو

مولوی، دیوارِ شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

# تو چون نقشی، نرهی از کفِ نقاش مکوش وَثَنِی، چون ز کفِ کلک و شمن بَگَریزی؟

وَثَنِی: بت

شمن: بت تراش

کلک: نی، قلم، قلم بت تراشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

من تورا ماه گرفتم، هله خور شید تویی  
در خسوفی گراز این برج و بدنبگریزی

غل شماره ۲۸۲۸

مولوی، دیوار شمس



# توز دیوی نرهی، گرز سلیمان برمی وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

نه، خمیش کن، که مرا با تو هزاران کار است

## خود سُهیل تازیمن بگریزی

سُهیل: اشاره به آن است که ستاره سُهیل در  
یمن نمایان‌تر دیده می‌شود و آن را سُهیل  
یمانی نامند؛ که گویند باعثِ خوش‌بو شدن  
پوست و رنگ گرفتن سبب می‌شود.

مولوی، دیوان شمس  
غزل شماره ۲۸۷۸

از ترازو کم کُنی، من کم کنم  
تا توبا من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱



# جز خضوع و بندگی و اضطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

این چنین ساحر درون توست و سرّ

إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَثِرًّا

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا  
در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

کارِ سحر اینست کو دَم می زند

هر نَفَس، قلبِ حقایق می کند

مولوی، شعر، دفتر سوم، پیش ۴۰۷۲



زان عَوَانِ سِرّ، شدی دزد و تباہ  
تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پنده نکو  
بَيْنَ جَنْبَيْنِكُمْ لَكُمْ آغْدَى عَدُو

مولوی، مشتوى، دفتر سوم  
ابيات ۴۰۶۶ \_ ۴۰۶۵

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن  
عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست.»



طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز  
کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

مولوی، مشتوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراق: سرو صدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خود نمایی

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، آیات ۴۰۵۳\_۴۰۵۴



# اُول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچ که نباید در بیان

مولوی، مشتوى، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم،  
ناچیزی ما هم به عنوانِ من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد.  
باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ ۚ وَهُوَ  
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او  
به هر چیزی داناست.»

قرآن کریم، سوره حید (۵۷)، آیه ۳

ای بکرده یار، هر آغیار را  
وی بداده چلعتِ گُل خار را

خاکِ ما را ثانیا پالیز کن  
هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن

پالیز: باعث،  
بوستان، مزرعه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۱۸ - ۲۳۱۷



پی، پیاپی، می بَرَادوری ز اصل

تارگِ مردیت آردسویِ وصل



مولوسر، شور، دفتر پهارم، پست ۳۶۹۸

یار در آخر زمان، کرد طَربِ سازی  
باطنِ او جَدُّ جَدُّ، ظاهرِ او بازی

جمله عشق را یار بدین علم گشت  
تا نگند هان و هان، جهل تو طنّازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳



قضاکه تیپِ حوادث به توهمندی انداخت

تور آگند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، دیوار، شمس، غزل شماره ۳۰۵



# بی مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةَ شَنْوَائِی خوشسرشت

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مشتوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

حديث  
«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیدم شدم و دوزخ در شهوات.

# چشم او ماندهست در جوی روان بی خبر از ذوق آب آسمان

ظفر: پیروزی، کامروایی

مولوی، مشنوى، دفتر دوم، بيت ۳۷۸۵

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

مولوی، مشنوى، دفتر ینجم، بيت ۴۰۵۹



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۱۴۱

# عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش

## باخبر گشتند از مولایِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

گفت: رَوْ، هر که غم دین برگزید

باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷



ای بسا دانش که اندر سَر دَوَد  
تا شود سَرَوَر، بدان خود سر رَوَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

پس هماره رویِ معشوقه نگر  
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

چونکه بد کردی بترس، آمِنِ مباش  
زآنکه تخم است و برویاند خُداش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

عِلّتی بَتَّر ز پنداش کمال  
ذُودَلَال: صاحب ناز و  
نیست اندر جانِ تو آی ذُودَلَال  
کرشمه

از دل و از دیدهات بس خون رود  
تا زِ تو این مُعْجِبی بیرون رود

مُعْجِبی: خودبینی

عِلّتِ ابليسِ آنا خیری بُدھست  
وین مرض، در نَفْسِ هر مخلوق هست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۴-۳۲۱۶



کرده حق، ناموس را صد من حَدِيد حَدِيد: آهن  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

شاهدِ تو، سدِ رویِ شاهد است  
مرشدِ تو، سدِ گفتِ مرشد است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

ای بسا سرمستِ نار و نارجو  
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندۀ خدا، یا جذبِ حق  
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه  
در طریقت نیست آلا عاریه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۶۸-۱۳۶۶



در تِگ جو هست سِرگین ای فَتَنِي  
گرچه جو صافی نماید مر تو را  
هست پیرِ راه‌دانِ پُرْفَطَن  
جوی‌های نَفَس و تن را جوی‌کَن  
جوی، خود را کَی تواند پاکِ کرد؟  
نافع از عِلِّمِ خدا شد علِّمِ مَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۲۱-۳۲۱۹



تَگ: ژرف، عمق، پایین  
فَتَنِي: جوان، جوانمرد

فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی،  
هوشیاری، دانایی

# زَآن رَهَش دور است تا دیدارِ دوست کو نجويَد سَر، رئيسيش آرزوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

رئيسي: رياست



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرويز شهباذی، برنامه ۹۴۱

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام  
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام

هر زمانی که شدی تو کامران  
آن دمِ خوش را کنارِ بام دان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۱۴۶-۲۱۴۷



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

آن بھاران مُضمَّنست اندر خزان

مُضمِّن: پنهان

در بھارست آن خزان، مگریز از آن

مولوی، مشنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

دَم او جان دَهَدَت، روز نَفَخْت بِپَذِير  
کَارِ او گُنْ فَیَکُونَنَت، نَه موقوفِ عَلَل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صبَاحی ضَیفِ نو آید دوَان

ضَیف: مهمان

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۶-۳۶۴۷

هرچه آید از جهان غَیب وَش  
در دلت ضَیف است، او را دار خَوش





چه چگونه بُد عدم، ا؟ چه نشان نهی قدم، ا؟  
نگر اوّلین قدم، ا که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خوب دزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

# می‌رود از سینه‌ها در، سینه‌ها از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

گرگ درندست نفسِ بد، یقین  
چه بمانه می‌نمی بره قرین؟

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

# بِرْ قَرِينِ خُویشْ مَفْزَا در، صِفت كَآنْ فَرَاقِ آردِ يَقِينْ در، عَاقِبَتْ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱



کارگاهِ صنعِ حق، چون نیستی است  
پس بُرونِ کارگه بی قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

صنعت: آفرینش، آفریدن

جمله استادان پی اظهار کار  
نیستی جویند و جای انکسار

لا جرم استاد استادان صمد  
کارگاهش نیستی و لا بُود

صمد: بی نیاز و پایینده، از  
صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸-۱۴۶۹



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

هرجا این نیستی افزون‌تر است  
کار حق و کارگاهش آن سر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

مولوی، مثنوی، دفتر اول،  
۴۶۸ بیت

جُز توگل جز که تسليٰم تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

کنون پندار، مردم آشتی کن  
که در تسليٰم ما چون مردگانیم

مولوی، دیوان شمس، غزل  
شماره ۱۵۳۵



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

# کاه باشد کو به هر بادی جهـد کوه کی مر باد را وزنی نـهـد؟

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت ۲۱۵



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

گه نیم، کوهم؛ چلم و صبر و داد  
کوه را کی در رُباید تُندباد؟

آنکه از بادی رَوْد از جا، خسی است  
؛ آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول،  
بیت ۳۷۹۵-۳۷۹۴



بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آن

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست

و رشوم چون کاد، بادم بادِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶-۳۷۹۷



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

جز به بادِ او نجند میلِ من

نیست جز عشقِ أحد سرخیلِ من

خشم، بر شاهان، شه و ما، ا غلام

خشم را هم بسته ام زیر لگام

مولوی، مثنوی، دفتر اول،

۳۷۹۸-۳۷۹۹



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱



از کجا جوییم هست؟ از ترک هست  
از کجا جوییم سیر؟ از ترک دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۴



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

جانا، به غریستان چندین به چه می‌مانی؟!  
بازآ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم

یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند

ور راه نمی‌دانی، در پنجه زده ای

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۵۷۲



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

از دَمِ حُبُّ الْوَطَن بَگَذَر مَایِسْت  
که وطن آن سوت، جان این سوی نیست

حدیث «حُبُّ الْوَطَن مِنَ الْإِيمَانِ.» «وطن دوستی از ایمان است»

گروطن خواهی، گذر زآن سوی شط  
این حدیث راست را کم خوان غلط

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۱۲ - ۲۲۱۱



همچنین حبُّ الْوَطَنِ باشد درست  
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،

۲۲۳۰ بیت

تیتر

«تمامی حکایت آن عاشق که از عَسَس گریخت در باغی مجهول، خود معشوق را در باغ یافت و عَسَس را از شادی، دعای خیر می‌کرد و می‌گفت که: عَسَنَ آن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.»

مولوی،

مثنوی،

دفتر

چهارم،

بیت ۴۰

**اندر آن بودیم کآن شخص از عَسَس** عَسَس: شبگرد، گَزَمَه

**را نَدَ اندر باغ از خوفی فَرس** فَرس: اسب، اسب راندن در اینجا مجازاً یعنی شتابان وارد شدن

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶)

«... عَسَنَ آن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَنَ آن تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

... شاید چیزی را ناخوش بدارید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»



بود اند، باغ، آن صاحب جمال  
کز غممش این در، عنا بُد هشت سال

سایه او را نبود امکان دید  
همچو عنقاد وصف او را من شنید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۱\_۴۲



کان جوان در جُست و جو بُد هفت سال  
از خیالِ وصل گشته چون خیال

سایهٔ حق بر سِرِ بندۀ بُود  
عاقبت جویندۀ یابندۀ بُود

گفت پیغمبر که چون کوبی دَری  
عاقبت زان در بُرون آید سَری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۷۸۰-۴۷۸۲



جز یکی لُقیه که اول از قضا  
بر وی افتاد و شد او را دلربا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۳-۴۴

لُقیه: یک بار دیدن

بعد از آن، چندان که می کوشید او  
خود مجالش می نداد آن تُندخُو



# نه به لابه چاره بودش، نه به مال چشمپُرّ و بی طمع بود آن زهال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵

چشمپُر: بی نیاز، بی توقع، سیر

زهال: درختِ جوانِ نو رُسته، درختی که تازه کاشته شده باشد.

# عاشق هر پیشه‌ای و مطلبی حق بی‌آلود اول کارش، لبی

چون بدان آسیب در جُست آمدند  
پیش پاشان می‌نهد هر روز بند

چون در افگندش به جُست و جُوى کار  
بعد از آن دَر بَست که کابین بیار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۴۸-۴۶

هم پر آن بُو هی تَنَند و هی روند

هر دهی راجی و آیس هی شوند

راجی: امیدوار آیس: نامید

هر کسی را هست امید پری

که گشادندش در آن روزی دری

باز در پرستندش و، آن در پرست

بر همان امید آتش پا شده است

مولوی، مثنوی، دفتر  
چهارم، بیت ۵۲-۵۱

در پرست: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب و  
آتش پا: شتابان و تیزرو  
امیدوار گشوده شدن در مقصود است

چون درآمد خوش در آن باع آن جوان  
خود فرو شد پا به گنجش ناگهان

مر عَسَس را ساخته یزدان سب  
تا ز بیم او دَوَد در باوغ، شب  
مولوی، شتوی، دفترپارام، بیند آن معشوقه را او با چراغ  
یت ۵۵-۵۳ طالب انگشتتری در جُوی باوغ  
پس قرین می کرد از ذوق آن فَس  
با ثنای حق، دعای آن عَسَس



که زیان کردم عَسَس را از گریز  
بیست چندان سیم و زر، بروی بریز  
از عَوانی مرَّرا آزاد کن  
آنچنانکه شادم، او را شاد کن  
سعَد دارَش این جهان و آن جهان  
از عَوانی و، سگی اش وارهان

مولوی،  
مثنوی،  
دفترچه‌هارم،  
بیت

۵۸\_۵۶

گرچه خُوی آن غَوان هست ای خدا  
که هماره خلق را خواهد بلا

مولوی، مثنوی،  
دفترچه‌هارم، ابیات  
۵۹\_۶۰

گر خبر آید که شه جُرمی نهاد  
بر مسلمانان، شود او رَفت و شاد

رفت: درشت، بزرگ، ستر، ضخیم؛ در اینجا منظور، سرحال و بانشاط شدن است.



ور خبر آید که شه رحمت نمود  
از مسلمانان فَگَند آن را به جُود

ماتمی در جانِ او افتاد از آن  
صد چنین ادب‌ارها دارد عَوان

مولوی، مثنوی، دفترچه‌ارام، ابیات ۶۲\_۶۱



او عَوان را در دعا درمی کشید  
کز عَوان او را چنان راحت رسید  
  
بر هم زَهرو بَراو تریاق بود  
آن عَوان پیوند آن مشتاق بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۶۴\_۶۳

پس بَد مطلق فباشد در جهان  
بد به نسبت باشد، این را هم بدان  
در زمانه هیچ زهرو قند نیست  
که یکی را پا دَگر را بند نیست

مولوی، مثنوی، دفترچهارم، ایات ۶۵\_۶۶



مر یکی را پا، دگر را پای بند

مر یکی را زهر و بر دیگر چو قند

زهِ مار، آن مار را باشد حیات  
ممات:

نسبتش با آدمی باشد ممات  
مرگ

مولوی، مشنونی، دفتر چهارم، ابیات ۶۸\_۶۷



خلقِ آبی را، بُود دریا چو باع  
خلقِ خاکی را بُود آن مرگ و داغ  
همچنین بر می‌شمرای مرد کار

مرد کار:

نسبت این، از یکی کس تا هزار انسان لایق  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۶۹\_۷۰



مولوی، شوی، دفترچه‌ارم،

ایات ۷۱\_۷۲

زَيْد، اندِر حَقّ آن شیطان بُود  
در حَقّ شخصی دَگر، سلطان بُود

آن بگوید: زَيْد صَدِيق سَنَی است

وین بگوید: زَيْد، گَبَر کُشتنی است

گَبَر: کافر

صَدِيق: امین، درستکار، نیکومنش

زَيْدِ يَكْ ذَاتٌ اَسْتُ، بِرَآنِ يَكْ جَنَانٍ  
او بَرِينِ دِيَگَرْ هَمَهِ رَنْجِ وَزِيَان

جَنَانٌ: قَلْبٌ، دَلٌّ  
جَنَانٌ: سَبْرٌ  
جَنَانٌ: بَاغٌ وَبُوْسْتَانٌ

مولوی، مثنوی،  
دفترچهارم، ابیات

۷۳\_۷۴

كَرْ تُو خَواهِي كَوْ تُورَا باشَد شِكَرْ  
پَس وَرَا ازْ چَشمِ عُشَاقَتِشِ نَكَرْ

مولوی، مثنوی،  
دفترچه‌ارم، ابیات  
۷۵\_۷۷

منگر از چشمِ خودت آن خوب را  
بین به چشمِ طالبان، مطلوب را

خوش‌چشم: عارفان  
دیدهور و بینادل؛  
در اینجا به معنی  
معشوقِ حقيقی  
است.

چشمِ خود بربند زآن خوش‌چشم، تو  
عاریت کن چشم از عُشّاقِ او  
بلک ازو کن عاریت چشم و نظر  
پس ز چشم او به روی او نگر

تا شوی ایمن ز سیری و ملال  
سیری:  
دل سیری،  
گفت: کانَ اللَّهُ لَهُ زَيْنٌ ذُو الْجَلَالِ دلتندگی

حديث  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸

مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.«

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»



گفته او را من زبان و چشم تو  
من حواس و من رضا و خشم تو  
رؤ که بی یسمع و بی ییصر توی  
سر توی، چه جای صاحب سر توی

مولوی، متوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۳۷\_۱۹۳۸

چون شدی مَنْ كَانَ لِلَّهِ ازْوَالَهُ  
 مَنْ تَوَرَا بَاشَمَ كَهْ كَانَ اللَّهُ لَهُ

مولوی، وَلَهُ: حیرت حديث

مثنوی، دفتر حیرت حديث

اول، بیت حیرت حديث

۱۹۳۹

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست»



چشم او من باشم و، دست و دلش  
تا رهد از مُدِبِری‌ها مُقْبِلش

مُدِبِری: شقاوت و بدباخت  
مُقْبِل: روکنده به چیزی، خوشبخت

هر چه مکروهست، چون شد او دلیل  
سویِ محبوبت، حبیب است و خلیل

مولوی، شویی، دفترچه‌گارم، آیات ۷۹\_۸۰



**«حکایت آن واعظ که هر آغازِ تذکیر دعای  
ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی»**

**آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی  
قاطعانِ راه را داعی شدی  
راه: راهزنان و دزدان**

**مولوی، مشتوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱**



دست برمی داشت: یا رب رحمه دان  
بر بدان و مفسدان و طاغیان

بر همه تُسخُرکنانِ اهل خیر

بر همه کافر دلان و اهل دیر

تُسخُرکنان:  
مسفره گنندگان

مولوی، مشتوی، دفتر چهارم، ایات ۸۲\_۸۳



اَصْفِيَا: پاکان و

بِرَّكَيْدَكَانِ الْهَى

می نکردی او دعا بر اصفیا  
می نکردی جز خبیثان را دعا

مر ورا گفتند کین معهود نیست

دعوت اهل ضلالت، جُود نیست

مولوی، مشتوی، دفتر چهارم، ایات ۸۴\_۸۵

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام  
من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام  
خُبث و ظلم و جور چندان ساختند  
که مرا از شربه خیر انداده‌ند

مولوی، مثنوی، دفترچه‌ارم، ایيات ۸۶\_۸۷



هر گهی که رُو به دنیا کردمی  
من ازیشان زخم و ضربت خوردمی

کردمی از زخم، آن جانب پناه  
باز آوردندمی گرگان به راه

مولوی، مشتوی، دفترچهارم، ایات ۸۸\_۸۹



چون سبب‌سازِ صَلاحِ من شدند  
پس دعاشان بر مَنْست، ای هوشمند  
بنده می‌نالد به حق از درد و نیش  
صد شکایت می‌کند از رنج خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۰\_۹۱

حق همی گوید که: آخر رنج و درد  
 لابه: درخواست  
 همراه با فروتنی،  
 التماس، زاری  
 مر تو را لابه کنان و راست کرد

این گله زآن نعمتی گُن کِت زند  
 کت: که تو را  
 مطرود: رانده شده،  
 از درِ ما، دُور و مطرودت کند  
 دور گرده شده

مولوی، مشتوی، دفتر چهارم، ایات ۹۲\_۹۳

# تا به دیوار بلا ناید سر شش نشنود پند دل آن گوش کرش

مولوی، مثنوی، دفتر  
پنجم، بیت ۲۰۶۳



مولوی، مشتوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴



در حقیقت هر عدو داروی توست  
کیمیا و نافع و دلخوی توست

که ازو اندر گُریزی در خلا

## استعانت جویی از لطف خدا

مولوی، مشتوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵  
حدیث

«أذكُرنِي فِي الْخَلَاءِ أذكُرْكُمْ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى..»

«مرا در خلوت یاد کنید تا شما را در ملأ أعلى یاد کنم.»

استعانت: یاری  
خواستن، یاری، کمک  
فلا: خلوت، خلوتگاه

در حقیقت دوستانت دشمنند  
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

مولوی، مشنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

«الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.»

«در آن روز (رستاخیز) دوستان، دشمن یکدیگرند  
مگر پرواپیشگان.»

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷

هست حیوانی که نامش اُشْغُر است  
او به زخم چوب رَفت و لمَثْر است

لمَثْر: چاق  
اُشْغُر: خارپشت بزرگ تیرانداز

تا که چوبش می‌زنی، به می‌شود  
او زخم چوب، فربه می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۷\_۹۸

سَمِينٌ: چاَق

مولوی، مشتوی، دفتر چهارم، بیت ۹۹

نفیں مؤمن اشُغُری آمد یقین  
کو بے زخم رنج زفت است و سَمِین



# زین سبب بر انبیا رنج و شکست از همه خلقِ جهان افزون‌تر است

مولوی، مشتوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰

حدیث «أشد الناس بلاء الأنبياء ثم الصالحون ثم الأمثل فالأمثل».

«بلاکش‌ترین مردم پیامبرانند و سپس صالحان.  
پس از آنها گزیدگان بر حسب درجه خوبی‌شان.»

تا ز جان‌ها جان‌شان شد رَفْت تر  
که ندیدند آن بلا قوم دَگَر

پوست از دارو بلا کش می‌شود  
چون آدیم طایفی خوش می‌شود  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۲\_۱۰۱

آدیم طایفی:  
پوست دباغی  
شده منسوب  
به شهر طایف



وَرْنَه تلخ و تیز مالیدی دَر او  
گَنده گشته، ناخوش و ناپاک بُو

آدمی را پوستِ نامَذبُوغ دان  
از رُطوبت‌ها شده زشت و گران

مَذبُوغ :  
دَباغی شده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۴\_۱۰۳



تلخ و تیز و مالش بسیار ده  
تا شود پاک و لطیف و بافره

ور نمی تانی رضا ده ای عیار  
گر خدا رنجت دهد بی اختیار

مولوی، مثنوی، که بالای دوست تطهیر شماست  
دفتر چهارم،  
ابیات ۱۰۵\_۱۰۷ علم او بالای تدبیر شماست



چون صفا بیند، بَلَا شیرین شود  
خوش شود دارو، چو صحّت بین شود

مولوی، شوی، دفترچه‌ارم،

ایات ۱۱۰\_۱۰۸

بُزْد بِيند فویش را در عَيْن هات

پس بگوید: أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتٍ

أُقتُلُونِي يَا ثِقَاتٍ: ای یارانِ مورد  
اعتمادم مرا بگشید.

این عوان در حقّ غیری سود شد  
لیک اندر حقّ خود مردود شد

رحمِ ایمانی از او بُریده شد  
کینِ شیطانی بر او پیچیده شد

کارگاهِ خشم گشت و کینوری  
کینه دان اصلِ ضلال و کافری

کینوری: دشمنی و  
عداوت

مولوی، شوی، دفترچه‌ارم، ایات ۱۱۲-۱۱۱



دانه مُردن مرا شیرین شده است  
بل هُم أَحْياءٌ پی من آمد هست

«دانه مرگ برای من شیرین شده است. از این رو آیه «آنها زندگانند»، در حق من نازل شده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴

«وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا هَبَلْ أَحْياءً عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»

«کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مُرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.» قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹



**اُقتُلُونی یا ٿِقاتی لایماً**    **انَّ فِي مُؤْتَى حَيَاٰتِي یا فَتِي**  
**اِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاٰتِي دَائِمًا**    **كَمْ أُفَارِقُ مُوْطَنِي حَتَّى مَتِي؟**

«همانا در مرگ من، زندگی وجود  
دارد. ای صاحبِ فتوت، تا کی و تا  
چه زمانی از موطن و منزلم جدا  
باشم؟»

«ای یارانم، مرا بکشید در حالی  
که سرزنشم می‌کنید، بدرستی  
که زندگانی جاودان در کشتن  
من نهفته شده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ایيات ۳۹۳۵\_۳۹۳۴

فُرْقَتِي لَوْلَمْ تَكُنْ فِي ذَا السُّكُون  
لَمْ يَقُلْ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

«اگر در این جهان، ما در فراق و جدایی از خدا نبودیم، هرگز خدا از زبان ما نمی‌فرمود: «همانا ما از خداوندیم و به سوی او بازمی‌گردیم.»»  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۶

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»  
کسانی که چون مصیبتی به آنها رسید گفتند: «ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.»» قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶

راجع آن باشد که باز آید به شهر  
سوی وحدت آید از دورانِ دهر

مولوی، شوی، فقرابول، پیت ۳۹۳۷



تیتر «سؤال کردن از عیسی علیه السلام که: در وجود از همهٔ صعب‌ها صعب‌تر چیست؟»

گفت عیسی را یکی هشیارسر  
چیست در هستی ز جمله صعب‌تر؟

گفتش: ای جان صعب‌تر خشم خدا

مولوی، مثنوی، دفتر  
چهارم، ابیات ۱۱۵\_۱۱۳

گفت: ازین خشم خدا چه بود امان؟

گفت: ترک خشم خویش اندر زمان

پس عوان که معدن این خشم گشت سَبْعٌ: حیوان وحشی  
خشم زشتیش از سَبْعٌ هم در گذشت

چه امیدستش به رحمت، جز مگر

باز گردد زآن صفت آن بی هنر؟

مولوی، شوی، دفترچه‌مارم،

ریت ۱۱۸ - ۱۱۶

گرچه عالم را ازیشان چاره نیست  
این سخن اندر ضلال افگندنی است

# چاره نبود هم جهان را از چمین لیک نبود آن چمین، ماءِ معین

مولوی، شوی، دفترچه‌ارم، سیت ۱۱۹

چمین: بول، سرگین، ادرار  
ماءِ معین: آب گوارا

تیتر

«قصد خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوق بروی»

چونکه تنها یش بدید آن ساده مرد

زود او قصد کنار و بوسه کرد

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار

که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

مولوی، شوی، فقری‌هارم،

ایات ۱۲۰\_۱۲۲

گفت: آخر خلوت است و خلق، نی

آب حاضر، تشهی همچون هنی

کس نمی‌جنبد در اینجا جز که باد  
کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟ مولوی، شوی،

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای  
ابله‌ی، وز عاقلان نشنوده‌ای؟

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان  
باد جُنبانی است اینجا بادران



مِرْوَحَه تصرِيفِ صُنْعِ ایزدش  
زد برین باد و، همی جُنباندش

مولو سر شور، دفتر پنجم، جزو بادی که به حکم ما، در است  
بادبیزن تا نجُنبانی نجست  
جنبشِ این جزو باد ای ساده مرد  
بی تو و بی بادبیزن سر نکرد



جنیشِ بادِ نفس کاندر لب است  
مولوی، شوی، دفترچه‌رام،

ایات ۱۳۱-۱۲۹

تابعِ تصریفِ جان و قالب است

گاهِ دم را مدح و پیغامی کنی

گاهِ دم را هجو و دشنامی کنی

نهی: عقل

پس، بدان احوالِ دیگر بادها

که ز جزوی، گل می‌بیند نهی

باد را حق، گه بهاری می کند  
در دیش زین لطف عاری می کند

**بر گروه عاد صَرْصَرْ می کند**

**باز بر هُودش مُتَطَّر می کند**

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲\_۱۳۳

صَرْصَرْ: بادی  
سرد و سخت



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵\_۱۴۰۱



سَموم: باد  
سوزان و گرم

می‌گند یک باد را زهرِ سَموم  
مرصبا را می‌گند خُرَّم قُدوم  
بادِ دَم را بر تو بنهاد او اساس  
تا کنی هر باد را بروی قیاس

دَم نمی‌گردد سخن بی‌اطف و قهر  
بر کروهی شهره و بر قومیست زهر  
**مِرْوَحَة جُنْبَان پِي انعامِ کس**  
**وز برای قهر پیشہ و مگس**

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت  
۱۳۶\_۱۳۷

إنعام: بخشیدن چیزی به کسی از راه نیکوکاری، نعمت دادن. در اینجا به معنی آسایش بخشی و راحتی دادن به دیگری است.



# مِرْوَحَهُ تَقْدِيرٍ رَّبَانِي، چرا پُرَنْبَاشَد زَامْتَحَانَ وَابْتَلَاهُ؟

چونکه جُزو باد دَم یا مِرْوَحَه

حدیث نیست إلَّا مَفْسَدَه يَا مَصْلَحَه

«فَإِذَا رَأَيْتُمُوهَا فَلَا تَسْبُوهَا.»

«هرگاه باد را مشاهده کردید به آن دشنام مدهید.»

مولوی، مثنوی، دفتر  
چهارم، بیت ۱۳۸\_۱۳۹

مَفْسَدَه: تخریب کردن

مَصْلَحَه: اصلاح کرد



مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۵۰\_۱۵۱

این شَمال و این صَبا و این دَبور  
کی بُود از لطف و از انعام، دُور؟

یک کف گندم ز انباری ببین

فهم کن کآن جمله باشد همچنین



کل باد از بُرج باد آسمان

کی جهَد بی مِرْوَحه آن باذران؟

بر سر خِرمن به وقت انتقاد

نه که فلاحان ز حق جویند باد؟

انتقاد: در اصل به معنی تمییز دادن، در اینجا منظور، جدا کردن کاه از گندم است.



تا جدا گردد ز گندم کاهها  
تا به انباری رود یا چاهها  
چون بماند دیر آن باد وزان  
جمله را بینی به حق لابه کنان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵۱\_۱۱۵



[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)

پرویز شهبازی، برنامه ۹۴۱

طلق: درد زایمان  
ولاد: زاییدن

مُخْنِين در طَلاق، آن بادِ ولاد  
گر نیايد، بانگِ درد آيد که: داد

گر نمی‌دانند کِش راننده اوست  
مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت  
باد را، پس کردن زاری چه خوست؟ ۱۴۶\_۱۴۷



اَهْلِ كِشْتِي هُمْچُنِين جُوْيَايِ باد  
جَمْلَه خَواهَانَش از آن رَبُّ الْعِبَاد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، هُمْچُنِين در درِ دندان‌ها ز باد

دفع می‌فواهی به سوز و اعتقاد  
بیت ۱۵۰\_۱۴۸

از خدا لابه‌کنان آن جُندیان  
که بده باد ظفر ای کامران

جُندیان: لشکریان



رُقْعَهٌ تَعْوِيذٌ مِّنْ خَواهِنْدٍ نَّیز

تَعْوِيذٌ: پِناه دادن،

دُعا نمودن

در شکنجه طلق زن از هر عزیز

پس همه دانسته‌اند آئرا یقین  
که فرستد باد رب العالمین

رُقْعَهٌ تَعْوِيذٌ: نوشته و  
مكتوبی که در قدیم برای  
دفع درد می‌نوشتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲\_۱۵۱



پس یقین در عقل هر دافنده هست  
اینکه با جُنبنده جُنبافنده هست

گر تو او را می‌بینی در نظر  
فهم کن آن را به اظهار اثر

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،  
بیت ۱۵۵\_۱۵۳

تن به جان جُنبد، نمی‌بینی تو جان  
لیک از جُنبیدنِ تن، جان بِدان



مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت  
۱۵۶\_۱۵۷

گفت او: گر آبْلَهم من در ادب

زیرکم اندر وفا و در طلب

لُدّ: دشمن سرسخت

گفت: ادب این بود خود که دیده شد

آن دگر را خود همی دانی تو لُدّ





برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)